

جایگاه «تفسیر» و «تبیین» در علوم انسانی

احمدحسین شریفی*

استاد گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ایران.

Sharifi1738@gmail.com

چکیده

تبیین‌گرایی و تفسیرگرایی دو جریان عمده در علوم انسانی هستند که اختلافات فراوانی میان فیلسوفان علوم انسانی پدید آورده‌اند. این مسئله با تعابیر مختلفی از قبیل علت‌گرایی و دلیل‌گرایی، علت‌کاوی و معناکاوی، قانون‌محوری و قاعده‌محوری و امثال آن بیان شده است. قرائت‌های مختلفی از جایگاه و رابطه این دو در علوم انسانی ارائه شده است. مسئله اصلی مقاله حاضر این است که آیا این‌ها دو کارکرد متعارض هستند یا دو کارکرد مستقل؟ یا اینکه یکی به دیگری قابل تحویل است؟ به تعبیر دیگر، آیا پذیرش تبیین در علوم انسانی ملازم با انکار تفسیر و بالعکس دفاع از تفسیر ملازم با انکار تبیین است؟ یا آنکه برای داشتن فهمی واقع‌بینانه از کنش‌های انسانی به هر دو نیاز داریم؟ در این نوشتار به روش تحلیلی و فلسفی ضمن نقد سه دیدگاه «عینیت تفسیر و تبیین»، «تبیین به جای تفسیر» و «تفسیر به جای تبیین»، از ایده ضرورت هر دو کارکرد برای کشف حقیقت و دسترسی به واقعیت در مطالعات کنش‌های انسانی دفاع کردیم و نشان دادیم که هیچ‌یک از این دو نمی‌تواند ما را از دیگری بی‌نیاز کند. کلیدواژه‌ها: تبیین، تفسیر، علت‌کاوی، معناکاوی، علوم انسانی.

مقدمه

موضوع مورد مطالعه علوم انسانی بررسی «کنش‌ها و پدیده‌های انسانی» است، اما درباره اینکه در این بررسی دقیقاً چه وظایفی بر عهده علوم انسانی است، اختلاف نظر وجود دارد. برخی تنها وظیفه علوم انسانی را «تبیین» می‌دانند و همه کارکردها و رسالت‌های علوم انسانی و انتظاراتی که از این دانش‌ها می‌رود، در علت‌کاوی و کشف علل و عوامل کنش‌ها و پدیده‌های انسانی خلاصه می‌کنند. اینان در حقیقت دایره تبیین را آن‌قدر گسترده و وسیع می‌کنند که شامل تعریف، توصیف، تفسیر و حتی پیش‌بینی هم می‌شود (جمشیدی، ۱۳۸۷، ص ۶۲-۶۱؛ استنفورد، ۱۳۸۶، ص ۳۲۷) عده‌ای دیگر از فیلسوفان علوم اجتماعی مانند نورمن بلیکی کارکردهای علوم انسانی را در سه کارکرد اصلی چیهستی (توصیف)، چرایی (کشف علل یا دلایل) و چگونگی (ناظر به چگونگی ایجاد تغییر در کنش یا پدیده مورد نظر) خلاصه کرده‌اند (بلیکی، ۱۳۹۱، ص ۲۴۵؛ همو، ۱۳۸۴، ص ۸۷)، اما به اعتقاد ما علوم انسانی در مجموع عهده‌دار هفت کار درباره کنش‌ها و پدیده‌های انسانی‌اند: تعریف، توصیف، تفسیر، تبیین، پیش‌بینی، ارزشیابی و کنترل یا جهت‌دهی. ما در جای خود چرایی حصر استقرایی کارکردهای علوم انسانی در این هفت مورد و منطق این دسته‌بندی را تشریح کرده‌ایم (شریفی، ۱۳۹۶، ص ۱۵۰-۱۳۳).

در عین حال مسئله اصلی ما در این نوشتار تشریح انواع کارکردهای علوم انسانی نیست؛ مسئله اصلی این است که صرف‌نظر از ضرورت یا عدم ضرورت تفکیک میان کارکردهای هفتگانه، رابطه تفسیر و تبیین چگونه است؟ آیا رابطه آن‌ها رابطه تعارض است؟ یعنی کارکردهایی غیرقابل جمع هستند؟ پذیرش یکی ملازم با انکار دیگری است؟ به تعبیر دیگر، آیا علمیت علوم انسانی به این است که مانند علوم طبیعی، به دنبال تبیین و کشف روابط علی میان کنش‌ها و پدیده‌های انسانی باشند و تفسیر امری غیرعلمی است و ورود آن به علوم اجتماعی ملازم با پذیرش نسبی‌گرایی علمی است؟ یا بالعکس علوم انسانی جایگاه تفسیر است و تبیین هیچ جایگاهی در آن ندارد و نمی‌تواند داشته باشد؟ یا اینکه تبیین و تفسیر دو عنوان برای یک حقیقت هستند؟ یعنی تبیین در علوم انسانی همان تفسیر و تفسیر نیز همان تبیین است؟ یا اینکه در علوم انسانی برای دستیابی به واقعیت کنش‌های مورد مطالعه به هر دو نیاز داریم. آیا تبیین بدون تفسیر در علوم انسانی، ناقص و تفسیر بدون تبیین هم ابتر و سترون است؟

به هر حال از ارکان عمده منازعه میان پارادایم‌های مختلف علوم انسانی به‌ویژه پارادایم اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی همین مسئله است که با تعابیر مختلفی درباره آن بحث شده است. تبیین و تفسیر، قانون و قاعده، نگاه از بیرون و نگاه از درون، علت و دلیل، علت‌کاوی و معنایابی،

قانونیت باوری و تاریخت باوری (فی، ۱۳۸۳، ص ۲۷۲) و امثال آن‌ها از دوگانه‌هایی هستند که با وجود اختلافاتی که در گستره معنایی دارند، هرکدام به نوعی بیانگر این مسئله هستند. در پاسخ به این پرسش‌ها، دیدگاه‌های مختلفی ذکر شده است. عده‌ای از محققان علوم انسانی تفاوت این دو را تنها در «نام» می‌دانند و معتقدند این دو، حقیقتی واحدند و یک کارکرد بیشتر نیستند. عده‌ای دیگر معتقدند با وجود تبیین، نیازی به تفسیر نیست و عده‌ای دیگر کاملاً برعکس، بر این باورند که برخلاف علوم طبیعی، در علوم انسانی نیازی به تبیین نداریم و علوم انسانی هرگز دنبال تبیین نیستند، بلکه با توجه به ویژگی‌های انسان و کنش‌های انسانی، تنها دنبال تفسیر کنش‌ها و پدیده‌های انسانی‌اند، اما به اعتقاد نگارنده، در علوم انسانی به هر دوی این‌ها نیاز داریم. ویژگی‌های انسان و تمایزهای کنش‌های انسانی با امور طبیعی از یک سو و واقع‌گرایی علمی و نیازها و حقیقت‌جویی پژوهشی از سوی دیگر، اقتضا می‌کند هم به تفسیر کنش‌ها و پدیده‌های انسانی بپردازیم و هم به تبیین آن‌ها. روشن است این مسئله، بحثی لفظی نیست. مسئله این است که آیا برای فهم حقیقت کنش‌های انسانی افزون بر علت‌کاوی و فهم و کشف روابط علی و معلولی میان پدیده‌های انسانی، به معناکاوی و دلیل‌جویی هم نیاز داریم یا نه، اما پیش از آنکه به تحلیل این پاسخ‌ها و دفاع از مدعای خود بپردازیم، لازم است تفسیری شفاف از این دو مقوله ارائه دهیم.

تعریف تبیین

تبیین (Explanation) در لغت به معنای آشکارسازی، واضح کردن، تشریح، روشن ساختن و بیان کردن است، اما درباره معنای اصطلاحی آن در میان فیلسوفان علم اختلاف نظر وجود دارد. برخی نویسندگان، انحصار آن در علت‌کاوی را نوعی انحراف و تله زبانی دانسته‌اند و گفته‌اند پاسخ‌سؤالاتی از قبیل «چه»، «چگونه»، «چه موقع»، «کجا»، «چه کسی» و امثال آن نیز «تبیین» است (استنفورد، ۱۳۸۶، ص ۳۲۷). همان‌طور که اشاره شد، برخی دیگر از کسانی که تبیین را منحصر به علت‌کاوی ندانسته‌اند، آن را اعم از تعریف، توصیف، تفسیر، علت‌کاوی و پیش‌بینی دانسته‌اند (جمشیدی، ۱۳۸۷، ص ۶۲-۶۱، ۶۸)، اما همان‌طور که بسیاری از اندیشمندان و فیلسوفان علم گفته‌اند، منظور از تبیین، همان «علت‌کاوی» و تحلیل چرایی یک پدیده یا کنش در پرتو قانونی کلی است. به اصطلاح منطق کلاسیک، تبیین برای پاسخ به پرسش از «لِمَ ثبوتی» و «چرایی» وقوع یک پدیده یا کنش صورت می‌گیرد. در تبیین، دنبال فهم قانون حاکم بر کنش‌های فردی و اجتماعی افراد هستیم. استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) در تعریف تبیین می‌گوید: «یک واقعیت منفرد را وقتی می‌توان تبیین‌شده دانست که علت آن نشان داده شود؛ یعنی قانون یا قوانین عینی که پیدایش واقعیت،

موردی از آن‌هاست، بیان گردد و به همان سان وقتی می‌توان گفت یک قانون یا یک شکلی در طبیعت تبیین شده است که قانون یا قوانین دیگری به دست داده شود که این قانون فقط حالتی از آن‌ها باشد و آن را بتوان از آن‌ها استنتاج کرد» (باتومور، ۱۳۷۰، ص ۳۰؛ Mill, P. 451). امیل دورکیم نیز تبیین در علوم اجتماعی را چیزی جز علت‌کاوی و به دست آوردن چرایی وقوع کنش‌های اجتماعی نمی‌داندست. وی معتقد بود: «تبیین یک نمود اجتماعی، عبارت است از جست‌وجوی علت مؤثر آن، یعنی پیدا کردن نمودی قبلی که ناگزیر به ایجاد نمود مورد بحث می‌انجامد» (آرون، ۱۳۷۰، ص ۴۱۸). پوپر در تعریف «تبیین علی» می‌گوید:

«مراد از تبیین علی (تعلیل) هر رویداد، رسیدن به گزاره‌ای است که از وقوع آن رویداد خبر دهد. بدین منظور، قیاسی تشکیل می‌دهیم که مقدم‌اتش را قوانینی کلی و گزاره‌های شخصی - موسوم به شرایط اولیه - تشکیل می‌دهد؛ بنابراین دو نوع گزاره که هر دو اجزای لاینفک تبیین علی‌اند: نوع اول گزاره‌های کلی که فرضیه‌هایی از جنس قوانین طبیعت هستند و نوع دوم مشتمل بر گزاره‌هایی شخصی است که مختص رویداد مورد تبیین‌اند و من آن‌ها را «شرایط اولیه» می‌خوانم. ما از ترکیب منطقی گزاره‌های کلی و «شرایط اولیه»، گزاره‌هایی شخصی... را نتیجه می‌گیریم» (پوپر، ۱۳۷۰، ص ۷۹-۷۸).

لیتل نیز با صراحت می‌گوید: «رکن اصلی هر تبیین علمی‌ای، سازوکار علی‌ای است که علت را به معلول می‌رساند» (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۲۲). برخی نویسندگان تبیین علی را در مقابل تبیین غایی تلقی کرده‌اند و گفته‌اند تبیین علی از نوع «زیرا که...» است و تبیین غایی از نوع «به خاطر اینکه...» (باتومور، ۱۳۷۰، ص ۳۱). این سخن زمانی درست است که تبیین علی یا علت‌کاوی را منحصر به فهم و کشف علت یا علل ایجاد یا فاعلی بدانیم؛ درحالی‌که تبیین علی اعم از تبیین به‌کمک بیان علت فاعلی یا علت غایی یا حتی علت‌های صوری و مادی (در موضوعات و مسائل مرتبط) است و اعم از بیان علت ناقصه و علت تامه است.

تعریف تفسیر

واژه تفسیر در لغت به معنای آشکارکردن، (زیبیدی، ۱۳۹۴، ج ۱۳، ص ۳۲۳) اظهار معنی (راغب، ۱۴۱۲، ص ۶۲۶) و ایضاح و تبیین (قرشی، ۱۳۶۱، ج ۵، ص ۱۷۵) آمده است. همین واژه در مباحث هرمنوتیکی و تأویلی عبارت است از روشن کردن، فهم پذیرکردن یا معنادار نمودن متن مورد مطالعه (Taylor, ۱۹۸۲, P. ۱۵). در اصطلاح علوم قرآنی نیز تفسیر به همین معنای

لغوی آن آمده است؛ یعنی ابهام‌زدایی از الفاظ و معانی قرآن و نشان‌دادن معنای حقیقی و واقعی یک لفظ. به تعبیر طبرسی (۴۶۸-۵۴۸ ق): «التفسیر کشف المراد عن اللفظ المشکل؛ تفسیر عبارت است از آشکارسازی مراد از الفاظ دشوار» (طبرسی، ۱۴۰۶، ج ۱، ص ۱۱) و به تعبیر دقیق‌تر و جامع‌تر علامه طباطبائی (۱۲۸۱-۱۳۶۰): «التفسیر هو بیان معانی الایات القرآنیة و الکشف عن مقاصدها و مدالیلها؛ تفسیر عبارت است از بیان معانی آیات قرآن و پرده‌گشایی از اهداف و مدلول‌های آن‌ها» (طباطبائی، بی‌تا، ج ۱، ص ۴).

اما منظور از «تفسیر» در علوم انسانی عبارت است از فهم معانی نهفته در یک رفتار یا پدیده انسانی و درک مقاصد، انگیزه‌ها و «دلایل» کنشگران از انجام رفتاری خاص یا شکل‌دهی به پدیده‌ای ویژه. همان‌طور که در تفسیر متن با مجموعه‌ای از عناصر و مؤلفه‌های معنادار مواجهیم که می‌کوشیم برای فهم عمیق متن روابط معنایی آن‌ها را با یکدیگر به دست آوریم، در تفسیر کنش نیز درحقیقت با مجموعه‌ای از عناصر و اجزای معناداری مواجهیم که سعی می‌کنیم برای کشف و فهم قاعده حاکم بر کنش، روابط معنایی آن‌ها را با یکدیگر کشف کنیم. در تفسیر به دنبال راه‌بردن به عالم ذهن «کنشگر» هستیم و مستقیم با خود «کنش» کار نداریم. یک مفسر اگر هم به کنش‌ها توجهی می‌کند، تنها بدان دلیل است که آن‌ها را علائم و نشانه‌هایی برای راه‌یابی به عالم معانی و مقاصد کنشگر می‌داند. کنش‌ها در مرحله تفسیر، تنها به‌عنوان ابزارهایی برای کشف مراد و مقاصد کنشگران مدنظر قرار می‌گیرند؛ نه آنکه خود آن‌ها در این مقام موضوعیت داشته باشند. در مقام تفسیر نیز به دنبال فهم قاعده یا قواعد حاکم بر کنش‌های فردی و اجتماعی آدمیان هستیم. تلاش محقق در مقام تفسیر این است که با تحلیل زمینه‌های فرهنگی، حالات روحی و نیات و انگیزه‌های کنشگر، به فهمی معقول از کنش او راه یابد. هدف تفسیر این است که کنش‌های فردی یا اجتماعی انسان، فهم‌پذیر شوند (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۱۶-۱۱۵).

در این مرحله، شناخت بینش‌ها، گرایش‌ها و ارزش‌های کنشگران و همچنین آگاهی از شرایط تاریخی، اجتماعی و اقلیمی آنان می‌تواند نقشی جدی در فهم مرادشان ایفا کند و البته بدون چنین شناخت‌هایی نمی‌توان به فهم مقاصد و انگیزه‌های آنان امید داشت. در تفسیر یک کنش، باید عکس فرایند صدور آن کنش حرکت کرد؛ زیرا تفسیر بعد از انجام فعل و به‌منظور پی‌بردن به دلایل و انگیزه‌های صدور آن صورت می‌گیرد.

بررسی دیدگاه عینیت

برخی فیلسوفان علوم انسانی معتقدند نه تنها تقابلی میان تبیین و تفسیر در علوم انسانی وجود

ندارد، بلکه در واقع این‌ها یک چیزند و نه دو چیز. مدافعان این ایده، خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: برخی تبیین در علوم انسانی را به تفسیر و برخی تفسیر را به تبیین تحویل می‌برند. دسته اول معتقدند هدف اصلی علوم انسانی نیز مانند علوم طبیعی، تبیین است، اما تبیین در هر جایی و در هر موضوعی شکل و صورتی متناسب با آن موضوع پیدا می‌کند. وقتی در کنش‌های انسانی به کار برده می‌شود، در قالب معناکاوی و دلیل‌جویی یا همان تفسیر نمایان می‌شود (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۳۴۲). اینان در واقع تبیین در علوم انسانی را همان تفسیر می‌دانند.

دسته دوم معتقدند تفسیر در علوم انسانی، همان تبیین است؛ یعنی «معناکاوی» کنش‌های انسانی چیزی جز «علت‌کاوی» آن‌ها نیست (جمشیدی، ۱۳۸۷، ص ۱۰۹-۱۰۵). آنتونی گیدنز از مشهورترین جامعه‌شناسان معاصر، معتقد است علوم طبیعی و علوم انسانی تمایزهای فراوانی با هم دارند و به تعبیر خود ایشان، مانند دو کشتی می‌مانند که با وجود برخورداری از فرایندهای ناوبری مشترک، تا حد زیادی در اقیانوس‌های متفاوتی سیر می‌کنند. در عین حال این تفاوت‌ها ضرورت «تفسیر» در علوم انسانی را نشان نمی‌دهد. به تعبیر گیدنز «تفاوت‌های ژرفی میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی هست، اما این تفاوت‌ها فی‌نفسه ربطی به وجود یا فقدان تفسیر ندارد» (Giddens, 1987, P. 18). دیویدسن فیلسوف معاصر آمریکایی، از دیگر مدافعان این ایده است. وی در مقاله‌ای با عنوان «کنش‌ها، دلایل و علل» این ایده را مطرح کرد و نشان داد که تفسیر یک کنش یا همان عقلانی‌کردن و معقول‌سازی آن از راه تفسیر امیال و مقاصد کنشگر، نوعی تبیین علی آن کنش است. استدلال وی برای این مدعا این است که در فاعل‌های مختار، اگر «دلیل» انجام یک کنش را به دست آوریم، گویی «علت» انجام آن را به دست آورده‌ایم. کشف نگرش‌ها، گرایش‌ها و مقاصد کنشگران، همان تبیین علی کنش‌هاست (Davidson, 2001, P. 12).

تبیین انواع مختلفی دارد که یکی از مهم‌ترین و مشهورترین آن‌ها «تبیین انتخاب عقلانی»^۱ است؛ یعنی کشف چرایی تحقق یک فعل اختیاری از راه تحلیل مبادی بینشی و گرایشی پیش‌اراده آن. با این توضیح که صدور کنش‌های اختیاری متوقف بر اراده است. تحقق اراده نیز متوقف بر شوق به انجام آن کنش خاص و تحقق شوق نیز متوقف بر درک فایده‌مندی آن کنش. درک فایده‌مندی آن کنش نیز از نظر منطقی بعد از درک اصل آن صورت می‌گیرد. از نگاه دیویدسن، معناکاوی و تفسیر یک کنش، چیزی جز فهم گرایش‌ها، شوق‌ها، تصدیقات و تصورات خاص کنشگر نیست و این خود یکی از انواع تبیین است؛ بنابراین تفسیر نوعی تبیین است و چیزی غیر از تبیین نیست. در پاسخ می‌توان گفت:

1. Rational Choice Theory.

۱. تحلیل گرایش‌ها و نگرش‌ها در مقام «تبیین» غیر از تحلیل آن‌ها در مقام «تفسیر» است و هیچ‌کدام از این دو تحلیل نمی‌تواند جای دیگری را پر کند. گرایش‌ها و نگرش‌ها در مقام تبیین، از جهت نقشی که در صدور و تحقق فعل اختیاری دارند، تحلیل می‌شوند و به همین دلیل در زمره اجزای علت تحقق فعل به شمار می‌روند، اما در مقام تفسیر، نه از جهت علیت آن‌ها در صدور فعل اختیاری، بلکه از جهت فهم حقیقت آن فعل اختیاری و درک لایه‌های پنهان آن، مدنظر قرار می‌گیرند؛ یعنی در مقام تفسیر به سراغ گرایش‌ها و بینش‌های کنشگر می‌رویم تا شاید از این راه به مراد و مقاصد و ارزش‌های حاکم بر ذهن و ضمیر او پی ببریم. به تعبیر دیگر، برای شناخت بهتر «کنشگر» به سراغ گرایش‌ها و بینش‌های او می‌رویم و نه برای فهم حقیقت «کنش» او.

۲. تأمل در پرسش‌های پژوهشی در علوم انسانی (شریفی، ۱۳۹۶، ص ۱۵۰-۱۳۳) و کارکردها و رسالت‌های مختلف علوم انسانی نشان می‌دهد تفسیر غیر از تبیین است و یکسان‌پنداشتن معناکاو و علت‌یابی موجه نیست و مشکلات روشی و پژوهشی فراوانی دارد. روشی که برای فهم چرایی شکل‌گیری یک کنش به کار می‌گیریم، غیر از روشی است که برای راه‌بردن به عالم معانی و مرادهای کنشگر نیاز داریم. یکسان‌تلقی کردن این دو مسئله یعنی نادیده‌گرفتن اقتضانات روشی آن‌ها. معناکاو یعنی جست‌وجوی دلایل و انگیزه‌های صدور فعل؛ درحالی‌که علت‌یابی به معنای یافتن علل و عوامل ایجادکننده فعل است. با وجود ارتباط تنگاتنگ «دلیل» و «علت»، این‌ها دو مسئله متمایزند. هرگز نمی‌توان با بیان دلیل انجام یک کار، علت انجام آن را نیز دانست؛ برای مثال علت توقف قطار در ایستگاه، ترمزگرفتن لوکوموتوران است، اما دلیل توقف آن می‌تواند بسیار متعدد و متنوع باشد. ممکن است دلیل آن سوار یا پیاده‌کردن مسافران یا فرارسیدن زمان ادای فریضه نماز، خراب‌شدن موتور قطار یا خرابی ریل، ریزش کوه و آمدن سیل در ادامه مسیر و امثال آن باشد. روشن است که هرگز علت‌کاو، ما را بی‌نیاز از دلیل‌کاو نمی‌کند.

۳. تلقی خطی دیویدسن از علل و عوامل گرایشی و بینشی صدور فعل، تلقی ساده‌انگارانه‌ای است. این تلقی نیز مانند تلقی برخی فیلسوفان مسلمان از نظریه انتخاب عقلانی، به دلیل غفلت از عوامل بیرونی شکل‌گیری کنش‌های انسانی و بی‌توجهی به عوامل ساختاری و زمینه‌ای کنش‌های انسانی و همچنین به دلیل علت‌تأمه‌پنداشتن علل ناقصه و نگاه خطی و یک‌سویه در تحلیل کنش‌های انسانی نمی‌تواند تلقی کامل و دقیقی باشد (برای آشنایی با نقدهای نگارنده به این تلقی از نظریه انتخاب عقلانی، ر.ک: شریفی، ۱۳۹۶، ص ۴۰-۲۵).

بررسی دیدگاه تبیین‌گرایان

برخی فیلسوفان علم معتقدند علمیت علوم انسانی به «تبیین» است؛ یعنی علوم انسانی نیز مانند علوم طبیعی تنها باید به دنبال تبیین مسئله و موضوع مورد مطالعه خود (امور طبیعی یا کنش‌های انسانی) باشند؛ به همین دلیل همان روشی که در علوم طبیعی جریان دارد، در علوم انسانی نیز باید جریان داشته باشد. علوم انسانی و علوم طبیعی هیچ تفاوتی جز در موضوع مورد مطالعه ندارند. موضوع مطالعه در علوم طبیعی، طبیعت و موجودات طبیعی است، اما موضوع بررسی در علوم انسانی، انسان و کنش‌های انسانی است و روش بررسی و ضوابط علمی در هر دو علم یکسان است؛ با این تفاوت که فهم و کشف روابط علی و معلولی در مسائل و کنش‌های انسانی قدری پیچیده‌تر و دشوارتر از مسائل و امور طبیعی است.

از مشهورترین مدافعان این ایده، پوزیتیویست‌ها بودند. به باور آن‌ها نه تنها می‌توان روش‌های علوم طبیعی را در علوم انسانی استفاده کرد، بلکه راهی جز این نیست. علوم انسانی اگر بخواهند از ارزش علمیت برخوردار باشند، باید همان روش‌های حاکم بر علوم طبیعی را به کار بگیرند. البته همه مدافعان این نظریه، تحت عنوان پوزیتیویست شناخته نمی‌شوند، اما چون جدی‌ترین، صریح‌ترین و بی‌باک‌ترین طرفداران این ایده، پوزیتیویست‌ها بودند، این نظریه به نظریه پوزیتیویستی مشهور شده است.

جان استوارت میل، فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم نیز از این نظریه دفاع می‌کرد و مدعی بود به‌کارگیری روش علوم طبیعی در مطالعات اجتماعی و انسانی می‌تواند علوم انسانی یا به تعبیر خود وی، «علوم اخلاقی» را از وضعیت فلاکت‌بار و بی‌فایده آنان نجات دهد (Mill, PP. 580-579). پوپر نیز هرچند در حوزه‌های مختلفی مخالف پوزیتیویسم است و پارادایم پذیرفته‌او تفاوت‌های فراوانی با پارادایم اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی دارد، در بحث از رابطه تفسیر و تبیین به‌صراحت از ایده آگوست کنت، جان استوارت میل و سایر تبیین‌گرایان دفاع می‌کند و می‌گوید:

«منی‌خواهم بگویم هیچ‌گونه اختلافی میان روش‌های علوم نظری ناظر به طبیعت [علوم طبیعی] یا جامعه [علوم اجتماعی] وجود ندارد؛ روشن است که چنین تفاوت‌هایی وجود دارد. حتی میان شاخه‌های مختلف خود علوم طبیعی چنین تفاوت‌هایی وجود دارد؛ همان‌طور که میان رشته‌های علوم اجتماعی نیز چنین تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود... ولی من مانند آگوست کنت و جان استوارت میلو بسیاری از افراد دیگر، از جمله کارل منگر معتقدم که روش‌های این دو حوزه، اساساً یکسان‌اند. روش‌ها همواره همان تبیین علی و قیاسی، پیش‌بینی و آزمایش‌اند» (Popper, P. 131-130).

در نقد این دیدگاه دلایلی وجود دارد که در ادامه بیان شده‌اند:

۱. به‌طور منطقی نمی‌توان به صرف پذیرش فلسفه یا قراردادی خاص بگوئیم که تنها روش تحقیق در هر مسئله و موضوعی روش عقلی یا روش تجربی یا هر روش دیگری است؛ زیرا روش تحقیق، تحمیلی و قراردادی نیست، بلکه روش، زائیده موضوع و مسئله است؛ یعنی نوع مسئله مورد بررسی است که روش تحقیق خود را نیز مشخص می‌کند.

۲. روش تحقیق در حقیقت تکنیک و ابزاری است که اعتبار و مشروعیت خود را از واقع‌نمایی دریافت می‌کند. آیا بی‌توجهی به «تفسیر» و روش‌های تفسیری در فهم کنش‌ها و پدیده‌های انسانی با این حقیقت سازگار است؟ آیا بدون راه‌بردن به جهان درونی کنشگر و دسترسی به عالم معانی و مرادها و انگیزه‌های او می‌توان توصیفی واقع‌بینانه و حقیقت‌جویانه از کنش‌های انسانی به دست آورد؟ مگر نه اینکه بسیاری از صفات و ویژگی‌های فردی و اجتماعی افراد مثل عشق‌ها، نفرت‌ها، بغض‌ها، کینه‌ها و ترس‌ها، شوق‌ها، غم‌ها، شادی‌ها و امثال آن‌ها در علوم انسانی تحلیل می‌شوند؛ پس چگونه می‌توان بدون شناخت موصوف، صفت او را شناخت؟

۳. تبیین‌گرایان می‌پذیرند تمایز علوم انسانی و علوم طبیعی به موضوع و مسئله مورد مطالعه آن‌ها بستگی دارد، اما این تمایز را تنها در پیچیدگی بیشتر موضوع علوم انسانی می‌دانند و نه بیش از آن؛ به همین دلیل بر این مطلب اصرار دارند که همان روش‌های استفاده‌شده در علوم طبیعی، باید در علوم انسانی نیز استفاده شود! درحالی‌که تمایز کنش‌های انسانی و امور طبیعی تنها در پیچیدگی و سادگی نیست. در اساس پیچیدگی و نبود آن اموری نسبی و شخصی هستند. کنش یک موجود مختار عاقل مدنی سیاسی اعتبارساز و ذوبطون کجا و رفتارهای یک موجود غیرمختار غیرعاقل غیرمدنی غیراعتبارساز کجا؟ تفاوت این‌ها تنها در پیچیدگی و نبود آن نیست. در حقیقت این‌ها موضوعاتی متمایز هستند و به همین دلیل روش تحقیق و تحلیل آن‌ها نیز نمی‌تواند کاملاً یکسان باشد. به هر حال نباید فراموش کرد که موضوع و مسئله، به روش گردآوری و روش دآوری و ارزیابی بی‌تفاوت نیست. همان‌طور که بیان شد، روش زائیده موضوع و محصول موضوع است؛ یعنی موضوع تحقیق است که روش تحقیق خود را مشخص می‌کند؛ بنابراین اگر تفاوت موضوع علوم طبیعی و علوم انسانی را پذیرفتیم، منطقی‌تر نمی‌توانیم بر وحدت روش‌شناسی آن‌ها اصرار کنیم. برای شناخت روش در هر کدام از آن‌ها باید اقتضانات موضوع آن‌ها را مشاهده کرد (برای توضیح بیشتر در این زمینه، ر.ک: شریفی، ۱۳۹۵، ص ۱۰۶-۸۳).

بررسی دیدگاه تفسیرگرایان

معتقدان به لزوم و ضرورت تفسیر در علوم انسانی را می‌توان در دو دسته کلی قرار داد: برخی از آنان تفسیر را نه به‌عنوان جایگزین تبیین، بلکه به‌منزله مقدمه آن قبول دارند؛ برای مثال ماکس وبر هم تفسیر و هم تبیین را برای درک حقیقت یک کنش انسانی لازم می‌دانست؛ به این صورت که محقق علوم انسانی ابتدا از راه همدلی با کنشگران، تلاش می‌کند دلایل و مرادهای کنشگران را فهم کند و تفسیری از کنش‌های مربوط ارائه دهد. در مرحله بعد نیز تلاش می‌کند علل صدور آن را به دست آورد. براساس تصویری که وبر از کارکرد جامعه‌شناسی بیان می‌کند «جامعه‌شناسی علمی است که کنش اجتماعی را درک تفسیری می‌کند و به یافتن تعبیری علی از ماهیت و آثار آن می‌پردازد» (وبر، ۱۳۷۴، ص ۳) یا به نقلی که فروند از وبر می‌کند: «ما علمی را جامعه‌شناسی می‌نامیم که می‌خواهد از راه تفسیر به فهم کردار اجتماعی نائل آمده و سپس به شیوه علی چگونگی گسترش و آثار مترتب بر این کردار را تبیین کند» (فروند، ۱۳۶۸، ص ۱۰۱).

نقش تبیین در علوم انسانی، از نگاه وبر جلوگیری از نسبیت‌گرایی و هرج و مرج در تفسیر و بی‌انضباطی در نظریه‌پردازی است؛ به همین دلیل مدعی بود که با کشف روابط علی می‌توان درباره تفاسیر ارائه‌شده به داوری پرداخت. تفاوت اصلی نگاه وبر با نگاه تبیین‌گرایان در شروع فرایند نظریه‌پردازی است. وی معتقد بود در علوم انسانی، به‌صرف مشاهده مشابهت‌های ظاهری نمی‌توان نظریه‌پردازی کرد، بلکه باید به معناکاوای پرداخت و همانندی‌های باطنی و درونی را به دست آورد، اما برای داوری درباره نظریه‌ها، چاره‌ای جز استفاده از همان آزمون‌های تبیینی و تجربی نیست (وبر، ۱۳۸۲، ص ۱۴۵-۱۴۲).

مشابه دیدگاه وبر را می‌توان با شفافیت و صراحت بیشتری در سخنان دانیل لیتل، فیلسوف مشهور علوم اجتماعی یافت. وی «تفسیر» را به «توصیف» تحویل برده و آن را نوعی توصیف می‌داند و می‌گوید:

«تفسیر را می‌باید توصیف علامت‌شناختی^۱ امور دانست (بیان معنای چیزی برای کسی یا در فرهنگی)؛ بنابراین دادن تفسیر، دادن نوع خاصی از توصیف است که موصوفش عبارت است از هیئتی از معانی در فرهنگی یا در نزد فردی» (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۲۱) و روشن است که توصیف (که طبق تحلیل لیتل مشتمل بر تفسیر است) بر تبیین تقدم دارد. در نقد این دیدگاه می‌گوییم:

تردید نیست که یک محقق می‌تواند تعریفی از توصیف ارائه دهد که نه تنها شامل تفسیر که شامل تبیین و پیش‌بینی و کنترل هم باشد، اما سخن در معقولیت و کارآمدی چنین کاری است. به

1. Semiotic Description.

اعتقاد ما تحویل تفسیر به توصیف، نه تنها کارآمد و مفید نیست که مخل به فهم درست در علوم انسانی است. توصیف برای پاسخ به پرسش از چگونگی است. در توصیف دنبال گزارش دقیق وضعیت موجود هستیم و روشن است چنین هدفی ابزارها و روش‌های خاص خود را می‌طلبد، اما در تفسیر دنبال راه‌یابی به ذهنیت کنشگر و پی‌بردن به نیات و انگیزه‌های او هستیم و روشن است روش‌های موردنیاز برای چنین کاری غیر از روش‌های توصیف وضعیت موجود است. توصیف برای پاسخ به پرسش از «چگونگی» است؛ درحالی‌که تفسیر برای پاسخ به پرسش از «چرایی اثباتی» و این‌ها دو نوع پرسش متفاوت‌اند و به همین دلیل دو نوع پاسخ نیز می‌طلبند؛ یعنی با پاسخ به سؤال از چگونگی نمی‌توان انتظار دریافت پاسخ سؤال از چرایی را داشت. از نظر ترتیب منطقی، دلیل‌کاوی بعد از فهم چگونگی یک پدیده بوده و روشن است که هرکدام از کارکردهای متنوع علوم انسانی با یکدیگر در ارتباط هستند. فی‌المثل فهم تفسیری نیات و مقاصد کنشگر می‌تواند به ارائه توصیفی دقیق‌تر از کنش موردنظر کمک کند. همان‌طور که ارائه توصیفی دقیق از کنش می‌تواند در فهم معانی و مرادهای کنشگر مؤثر باشد.

دسته دیگری از تفسیرگرایان به دلیل تفاوت‌های بنیادین موضوع علوم طبیعی و علوم انسانی مدعی هستند روش این دو نیز تفاوت بنیادین دارد. هیچ اشتراکی در روش‌شناسی علوم طبیعی و علوم انسانی وجود ندارد. در علوم طبیعی نیازمند تبیین و تعلیل هستیم، اما در علوم انسانی نیازمند تفسیر و تفهم. پژوهشگر کنش‌های انسانی نمی‌تواند مانند محقق علوم طبیعی، تنها در موضع و جایگاه تماشاچی بایستد، بلکه او نقش یک بازیگر همراه، همدوش و همدل را بازی می‌کند. مطالعه کنش‌های انسانی غیر از مطالعه سنگ‌ها، ستارگان و دریاهاست. یک محقق زمین‌شناس، هرگز با زمین و مواد موجود در آن احساس همدردی و همدلی نمی‌کند، اما یک پژوهشگر امور انسانی نمی‌تواند خود را از موضوع مطالعه‌اش جدا کند و عواطف خود را به آن نادیده بگیرد. همچنین نمی‌تواند شعله احساسات خود را به آن خاموش کند. حتی اگر توانایی چنین کاری را هم داشته باشد، در آن صورت مطالعه و بررسی او واقع‌بینانه نخواهد بود؛ زیرا یک پژوهشگر امور انسانی تا با موضوع مورد مطالعه خود احساس همدردی نداشته باشد و تا خود را جای او نگذارد، نمی‌تواند حالات و کنش‌های او را فهم کند؛ بنابراین حتی اگر متد علوم انسانی را هم متدی تجربی بدانیم، این تجربه غیر از تجربه‌ای است که در علوم طبیعی به کار برده می‌شود و آن‌ها تنها در نام اشتراک دارند. در اینجا باید بازیگر بود و در آنجا تماشاچی. در اینجا باید با موضوع تحقیق همدلی و همدردی داشت و در آنجا چنین چیزی بی‌معناست.

افرادی مانند ویلهلم دیلتای (بوریل و مورگان، ۱۳۸۳، ص ۳۱۲-۳۱۱)، پیتر وینچ

(وینچ، ۱۳۷۲)، برایان فی (فی، ۱۳۸۳، ص ۱۷۱-۱۷۰، ۲۰۴-۲۰۱) و گلیفود گیرتز (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۲۲) را می‌توان در زمره تفسیرگرایان دسته دوم به شمار آورد. در ادامه به منظور رعایت اختصار، تنها دیدگاه دیلتای و وینچ را توضیح می‌دهم.

ویلهلم دیلتای نخستین کسی است که قرائت روش‌شناسانه از هرمنوتیک را در علوم انسانی نیز جاری کرد. وی می‌خواست افزون بر معرفی علوم انسانی به‌عنوان علمی روشمند، روش علوم انسانی را از چنگال روش‌شناسی علوم طبیعی نجات دهد؛ بدین ترتیب روش علوم طبیعی را «تبیین» و روش علوم انسانی را «تفسیر» دانست و هرمنوتیک را به‌منزله روش تفسیر معرفی کرد. وی معتقد بود با این کار می‌توان به محصولات علوم انسانی نیز مانند محصولات علوم طبیعی اعتماد کرد و آن‌ها را مبتنی بر قواعد ثابت و ضابطه‌مندی ارائه داد. از نگاه دیلتای جهان انسانی از راه مطالعات درون‌کاوانه و از طریق «تجربه زندگی» شناخته می‌شود، اما جهان طبیعی و فیزیکی از راه «تجربه بیرونی»؛ زیرا جهان انسانی سرشار از معانی و ارزش‌هاست و به اعتقاد دیلتای جهان اراده و اختیار جای ضرورت علی و معلولی و نظام جبری علی نیست؛ درحالی‌که جهان طبیعی معنا، ارزش، میل و احساس ندارد. جهان فیزیکی جهانی کور و غیرمختار بوده و در آن جبر علی حاکم است. (بوریل و مورگان، ۱۳۸۳، ص ۳۱۲-۳۱۱)

به اعتقاد پیتر وینچ، از مشهورترین مدافعان نظریه تفسیری، اساساً فهم جامعه با فهم طبیعت تفاوت ماهوی دارد. وی در اشاره به دیدگاه جان استوارت میل که موضوعات علوم انسانی و طبیعی را ذاتاً یکسان می‌دانست و تنها کنش‌های انسانی را قدری پیچیده‌تر از طبیعت می‌پنداشت، می‌گوید: «گرچه واکنش‌های انسانی، بسیار پیچیده‌تر از واکنش‌های موجودات دیگر است، فقط بسیار پیچیده‌تر نیست؛ زیرا چیزی که از یک دیدگاه، تغییر در درجه پیچیدگی است، از دیدگاهی دیگر، تفاوت در نوع است: مفاهیمی که ما در مورد رفتار پیچیده‌تر به کار می‌بریم، با مفاهیمی که در مورد رفتار کمتر پیچیده به کار می‌بریم، تفاوت منطقی دارند» (وینچ، ۱۳۷۲، ص ۷۰).

به اعتقاد وینچ، کنش‌های انسانی تنها به این دلیل که تابع قاعده‌اند، می‌توان آن‌ها را فهمید و نه بدان دلیل که تابع نظم‌های علی هستند. وی معتقد بود در علوم طبیعی، محققان با زنجیره علی و معلولی سروکار دارند، اما در علوم انسانی با عناصری معنادار سروکار دارند که باید تلاش کنند فهمی ضابطه‌مند از آن‌ها به دست بیاورند؛ از این‌رو دانسته می‌شود که برخلاف تصور اولیه، تفسیرگرایانی مانند وینچ ملاحظه جنبه علمیت علوم انسانی را دارند؛ یعنی چنین نیست که آن‌ها

را شخصی و نسبی بدانند؛ زیرا هر فهمی را فهم علمی نمی‌دانند، بلکه فهم عناصر معنادار زمانی فهمی علمی است که روشمند و قاعده‌مند باشد. علوم انسانی از نگاه وینچ متکفل فهم قواعد حاکم بر کنش‌های انسانی‌اند و این قواعد نیز قواعدی عمومی و مشترک و قابل اثبات برای دیگران محسوب می‌شوند و نه اموری خصوصی و شخصی. به تعبیر دیگر، از نگاه وینچ کنش‌های افراد تا جایی که تابع قواعد باشند، از سوی دیگران قابل فهم هستند. از نگاه وینچ، کنش معنادار به منزله موضوع علوم انسانی، مساوی با کنشی است که تابع قاعده باشد: «رفتار تنها در صورتی می‌تواند معنادار باشد که اصول بر آن حاکم باشد» (همان، ص ۱۰۹). خلاصه آنکه از نگاه وینچ کنش‌های اجتماعی تابع قاعده هستند و نه تابع نظم علی. علوم انسانی با افعال و کنش‌ها سروکار دارند، اما علوم طبیعی با حوادث و وقایع (راین، ۱۳۶۷، ص ۱۵۵-۱۴۹).

شاید بتوان گفت مهم‌ترین دلیل این گروه برای تفکیک متدیک علوم انسانی از علوم طبیعی، ویژگی‌های خاص موضوعات این دو حوزه دانش باشد. کنش‌های انسانی، که موضوع علوم انسانی به شمار می‌آیند، کنش‌هایی «معنادار» هستند؛ درحالی‌که امور طبیعی، این ویژگی را ندارند و همان‌طور که پتر وینچ می‌گفت، این‌ها ذاتاً متفاوت هستند و به دو «نوع» مختلف از امور تعلق دارند. علوم طبیعی درباره اموری مطالعه می‌کنند که ذاتاً معنا ندارند:

«به این معنا که نظم مشهود در آن‌ها نظامی علی است و لاغیر و اگر معنا و دلالتی هم داشته باشند، آن را وام‌دار نظریه‌هایی هستند که ما ساخته‌ایم. پدیدارهای طبیعت اگر معنایی دارند از آدمیان گرفته‌اند چراکه این پدیدارها خود مانند آدمیان به افعالشان معنا نمی‌بخشند» (همان، ص ۱۹).

در نقد این دیدگاه می‌توان دلایل زیر را بیان کرد:

۱. ضمن تأیید ضرورت تفسیر در علوم انسانی، هرگز نمی‌توان به صرف تفسیر بسنده کرد. به تعبیر دیگر «تفسیر» کنش‌ها هرگز نمی‌تواند ما را از «تبیین» کنش‌ها بی‌نیاز کند، بلکه برای داشتن درکی واقع‌بینانه‌تر از کنش‌های انسانی، به هر دو نیازمندیم. هم باید به دلیل کاوی پرداخت و هم به علت کاوی؛ زیرا هرکدام از آن‌ها سطحی از تحلیل و فهم کنش‌های انسانی را دنبال می‌کنند. فهم و درک عالم ذهن و عالم معانی و مرادهای کنشگر ما را از فهم علل و عوامل بیرونی شکل‌گیری یک کنش بی‌نیاز نمی‌کند. خطای بزرگ تفسیرگرایان این است که اختیاری بودن کنش‌های انسانی را ملازم با خارج شدن آن‌ها از تحت نظام علی و معلولی می‌پندارند؛ درحالی‌که هرگز چنین نیست. اختیار هم جزء اخیر علت تامه صدور کنش‌های آدمی است. البته وجود عنصر اختیار در کنش‌های انسانی نشان می‌دهد تشخیص و تعیین

ربط علی و معلولی در اینجا کاری دشوار است، اما هرگز محال نیست (شریفی، ۱۳۹۴، ص ۱۲۷-۱۲۵).

۲. تفسیرگرایی مانند دیلتای و وینچ چنان سخن می‌گویند که تنها روش معتبر تحقیق در علوم انسانی آن هم برای همه کارکردها و ابعاد مختلف علوم انسانی روش هرمنوتیکی و تفهیمی است! در حالی که چنین نیست. روش تفهیمی تنها برای «تفسیر» کاربرد دارد و حتی اگر هم به تبع تفسیرگرایان «تبیین» در علوم انسانی را لازم ندانیم، باز هم نمی‌توان روش هرمنوتیکی و تفهیمی را تنها روش مقبول و معقول در علوم انسانی دانست؛ زیرا تنها کارکرد علوم انسانی که تفسیر نیست. بلکه افزون بر آن، تعریف، توصیف، پیش‌بینی و کنترل نیز از کارکردهای مهم علوم انسانی هستند. آیا چنین اموری را می‌توان با روش تفهیمی و هرمنوتیکی پاسخ داد؟ هرگز. هرکدام از این کارکردها، روش و روش‌شناسی خاص خود را می‌طلبند و این یکی از دلایل لزوم تفکیک این کارکردهاست (شریفی، ۱۳۹۵، ب).

۳. تفسیرگرایان نیز در همان زمین تبیین‌گرایان بازی کرده‌اند؛ یعنی با وجود همه نقدهای جدی و صریحی که بر تبیین‌گرایان وارد می‌کنند، نتوانسته‌اند خود را از چنگال روش تجربی نجات دهند. نهایت دستاورد آنان این است که روش تجربی در علوم انسانی با روش تجربی در علوم طبیعی تفاوت‌هایی دارد. به این صورت که پژوهشگر علوم انسانی برای فهم تجربی و اثباتی موضوع مورد مطالعه خود به همدلی و همراهی با آن نیاز دارد، اما در علوم طبیعی، فهم تجربی موضوع مورد مطالعه چنین اقتضایی ندارد و می‌توان تماشاگر بود و پدیده‌های طبیعی را فهم تجربی کرد؛ در حالی که منحصر دانستن روش تحقیق در علوم انسانی به روش تجربی، اعم از روش‌های کمی و کیفی و اعم از روش‌های تجربی مشاهده‌ای و تفهیمی و درون‌کاوانه، نه مبنای معرفت‌شناسانه درستی دارد، نه منطق روش‌شناسانه صحیح و نه از کارآمدی لازم برخوردار است. کمترین ضعف مبنای معرفت‌شناسانه آن یعنی تجربه‌گرایی، خودمتناقض بودن آن است و کمترین ضعف منطق روش‌شناختی آن، ملاحظه نکردن رابطه میان روش و موضوع و چون‌نگاهی تک‌بعدی به پدیده‌های انسانی دارد، طبیعتاً نمی‌تواند کارآمدی لازم در شناخت واقعیت‌های انسانی را داشته باشد.

دیدگاه پذیرفته: نیازمندی توأمان به تفسیر و تبیین

همان‌طور که در ابتدای این نوشتار گفته شد، به اعتقاد ما تفسیر و تبیین، دو مرحله متمایز و مستقل و البته مانند سایر کارکردهای علوم انسانی، مرتبط با هم و متأثر از یکدیگرند. نیازمندی به تفسیر

در علوم انسانی تا آنجاست که حتی برخی تبیین‌گرایان که خواسته‌اند در علوم انسانی نیز به تبیین اکتفا کنند، ناچار شده‌اند دایره تبیین را آن قدر گسترش دهند که جای تفسیر را نیز بگیرد؛ به همین دلیل از نوعی تبیین با عنوان «تبیین تفسیری»^۱ سخن گفته‌اند؛ یعنی تبیینی که «علت» وقوع کنش‌ها را در فهم «دلیل» وقوع آن‌ها می‌جوید (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۳۳۱). به هر حال همان‌طور که تا اینجا مشخص شد، به اعتقاد ما تفسیر و تبیین دو مقوله مستقل هستند و اکتفا به یکی و نادیده‌گرفتن دیگری نتیجه‌ای جز دورافتادن از فهم واقعیت‌های انسانی ندارد.

توضیح آنکه در مرحله تبیین، در جست‌وجوی کشف «علل» تحقق یک «کنش» هستیم، اما در مقام تفسیر، فهم «دلایل» و انگیزه‌های صدور آن و دسترسی به مرادها و مقاصد «کنشگر» را جست‌وجو می‌کنیم. تبیین ناظر به مقام «ثبوت» است و تفسیر ناظر به مقام «اثبات». تبیین بیشتر به «کنش» ناظر است تا کنشگر، اما تفسیر بیشتر متوجه «کنشگر» است تا کنش؛ زیرا تفسیر در جست‌وجوی کشف مقاصد و انگیزه‌های کنشگر است و مدعی است بدون فهم معانی و مرادهای نهفته در کنشگر نمی‌توان فهم روشنی از کنش او داشت. طبیعتاً وقتی یک محقق هم مرادها و مقاصد کنشگر را فهم کند و هم ابعاد و علل و عوامل کنش را بداند، فهمی جامع‌تر و دقیق‌تر از کنش‌ها و پدیده‌های انسانی به دست می‌آورد. چارلز تیلور فیلسوف اجتماعی کانادایی، در مقاله‌ای با عنوان «تفسیر و علوم مربوط به انسان» تصریح می‌کند تبیین در علوم انسانی زمانی رضایت‌بخش و قانع‌کننده است که فهم ما را از فاعل و کنشگر بیشتر کند؛ یعنی نه تنها معنای رفتارها را برای ما روش کرده که درکی واضح‌تر از فاعل و کنشگر نصیب ما کند (Taylor, 1982, P. 116). اساساً کنش به یک معنا «وصف» کنشگر است. فهم وصف نیز از آن جهت که وصف است، بدون فهم «موصوف» دقیق و درست نیست. یک وصف زمانی به درستی فهم می‌شود که حیث و وصفیت و تعلق آن به موصوف هم دیده شود و با جمع تبیین و تفسیر است که چنین هدفی تأمین می‌شود.

تبیین نگاه از بیرون (Etic) است، اما تفسیر نگاه از درون (Emic). تبیین دنبال فهم علل و عوامل ساختاری، اجتماعی، محیطی، اقتصادی، سیاسی و... کنش‌ها و پدیده‌های آدمیان است، اما تفسیر در جست‌وجوی راه‌بردن به عالم درون و دسترسی به ذهنیت کنشگران و عاملان است. طبیعتاً هیچ‌کدام نمی‌تواند جای دیگری را بگیرد؛ یعنی حتی اگر فهمی دقیق از علل و عوامل بیرونی یک پدیده داشته باشیم، هرگز از فهم عالم درون و فعل و انفعالات درونی کنشگر که به فعل منجر شده است، بی‌نیاز نخواهیم بود؛ به همین دلیل، به اعتقاد ما در تحقیقات علوم انسانی به هر دو مرحله نیاز مندیم.

به تعبیر هنریک و رایت: «تبیین، به دست دادن علل عام حادثه‌ای از حوادث است، اما تفسیر عبارت است از کشف معنای حادثه‌ای یا فعلی در زمینه اجتماعی خاص» (Von and Henrik, 1971, PP. 5-6)؛ بنابراین این‌ها دو نوع فعالیت پژوهشی هستند که هیچ‌کدام جای دیگری را نمی‌گیرند. فهم علل عام شکل‌گیری حادثه‌ای از حوادث یا کنشی از کنش‌ها غیر از فهم معانی و مقاصد کنشی خاص در زمینه اجتماعی و تاریخی و فرهنگی خاص است.

نتیجه‌گیری

بررسی و مطالعه ویژگی‌های کنش‌های انسانی نشان می‌دهد کنش‌های انسانی اموری معنادار، گران‌بار از ارزش و متأثر از جهان‌بینی و نظام معنایی کنشگران هستند. موضوع مورد مطالعه ما در علوم انسانی، کنش‌های موجودی خلاق، فعال، معنابخش، مدنی بالطبع، اعتبارساز و نماداندیش است؛ موجودی که افعال خود را از روی اختیار و اراده انجام می‌دهد و اراده او نیز متأثر از انگیزه‌ها و نگرش‌های اوست. افعال اختیاری او درحقیقت جلوه بیرونی همان نگرش‌ها و گرایش‌های او هستند. مطالعه کنش‌هایی که از چنین موجودی سر می‌زند، بدون راه‌بردن به درون او و بدون معناکاوی و انگیزه‌خوانی، مطالعه‌ای ناتمام و ناقص است. تازمانی که محقق علوم انسانی نتواند به نظام باورها، ارزش‌ها و گرایش‌های کنشگران راه یابد، نمی‌تواند درکی واقع‌بینانه از کنش‌های آنان به دست آورد و در نتیجه هیچ‌یک از داوری‌ها و احکام هنجاری او درباره کنش‌های انسانی، مطمئن نخواهد بود؛ بنابراین تبیین به معنای علت‌کاوی هرگز نمی‌تواند همه بار فهم و درک حقیقت کنش‌های انسانی را به دوش کشد؛ برای وصول به چنین مقصودی، افزون بر تبیین و علت‌کاوی، نیازمند تفسیر و معناکاوی نیز هستیم.

کتابنامه

۱. استنفورد، مایکل. ۱۳۸۶. درآمدی بر تاریخ پژوهی. ترجمه مسعود صادقی. چاپ سوم. تهران: دانشگاه امام صادق(ع) و سمت.
۲. آرون، ریمون. ۱۳۷۰. مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی. چاپ ششم. ترجمه باقر پرهام. تهران: علمی و فرهنگی.
۳. باتومور، تی. بی. ۱۳۷۰. جامعه‌شناسی. ترجمه سید حسن منصور و سید حسن حسینی کلجاهی. چاپ چهارم. تهران: نشر امیرکبیر.
۴. بلیکی، نورمن. ۱۳۹۱. پارادایم‌های تحقیق در علوم انسانی. ترجمه سید حمیدرضا حسنی و دیگران. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۵. _____ . ۱۳۸۴. طراحی پژوهش‌های اجتماعی. ترجمه حسن چاوشیان. تهران: نشر نی.
۶. بوریل، گیسون؛ مورگان گارت. ۱۳۸۳. نظریه‌های کلان جامعه‌شناختی و تجزیه و تحلیل سازمان: عناصر جامعه‌شناختی حیات سازمانی. ترجمه محمدتقی نوروزی. قم: مؤسسه امام خمینی.
۷. پوپر، کارل ریموند. ۱۳۷۰. منطق اکتشاف علمی. ترجمه سید حسین کمالی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۸. جمشیدی، محمدحسین. ۱۳۸۷. مبانی و روش‌شناسی تبیین (با تأکید بر اندیشه سیاسی). تهران: دانشگاه امام صادق(ع).
۹. راغب اصفهانی، حسین بن محمد. ۱۴۱۲ ق. مفردات الفاظ القرآن. تصحیح صفوان عدنان داوودی. بیروت و دمشق: دار القلم و دار الشامیه.
۱۰. راین، آلن. ۱۳۶۷. فلسفه علوم اجتماعی. ترجمه عبدالکریم سروش. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۱. زبیدی، محمدمرتضی. ۱۳۹۴ ق. تاج العروس من جواهر القاموس. تحقیق ابراهیم التریزی. جلد ۱۳. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۱۲. شریفی، احمدحسین. ۱۳۹۴. مبانی علوم انسانی اسلامی. چاپ دوم. تهران: مرکز علوم انسانی اسلامی صدرا.
۱۳. _____ . ۱۳۹۵ الف. «ویژگی‌های موضوع علوم انسانی و دلالت‌های روش‌شناسانه و غایت‌شناسانه آن‌ها»، معرفت فلسفی. شماره ۵۱، صص ۱۰۶-۸۳.
۱۴. _____ . ۱۳۹۵ ب. روش‌شناسی علوم انسانی اسلامی. تهران: مرکز علوم انسانی اسلامی صدرا.

۱۵. _____ . ۱۳۹۶ الف. «بررسی مدل صدراپی «گزینش عقلانی» به‌عنوان روشی برای «تبیین» کنش‌های انسانی». معرفت فرهنگی اجتماعی. سال نهم. شماره ۳۳، صص ۴۰-۲۵.
۱۶. _____ . ۱۳۹۶ ب. «پرسش‌های پژوهشی در منطق کلاسیک و ضرورت بازنگری آن‌ها در علوم انسانی». حکمت اسلامی. سال چهارم، شماره ۳، صص ۱۵۰-۱۳۳.
۱۷. طباطبائی، سید محمدحسین. بی‌تا. المیزان فی تفسیر القرآن. جلد ۱. قم: جامعه مدرسین.
۱۸. طبرسی، فضل بن حسن. ۱۴۰۶ ق. مجمع البیان فی تفسیر القرآن. تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی. جلد ۱. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۱۹. فروند، ژولین. ۱۳۶۸. جامعه‌شناسی ماکس وبر. ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر. چاپ دوم. تهران: رایزن.
۲۰. فی، برایان. ۱۳۸۳. پارادایم‌شناسی علوم انسانی. ترجمه مرتضی مردیها. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۱. قرشی، سیدعلی اکبر. ۱۳۶۱. قاموس قرآن. جلد ۵. چاپ سوم. تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۲۲. لیتل، دانیل. ۱۳۷۳. تبیین در علوم اجتماعی؛ درآمدی به فلسفه علم الاجتماع. ترجمه عبدالکریم سروش. تهران: صراط.
۲۳. محمدپور، احمد. ۱۳۸۹. روش در روش؛ درباره ساخت معرفت در علوم انسانی. چاپ سوم. تهران: جامعه‌شناسان.
۲۴. وبر، ماکس. ۱۳۷۴. اقتصاد و جامعه. ترجمه عباس منوچهری و دیگران. تهران: مولی.
۲۵. _____ . ۱۳۸۲. روش‌شناسی علوم اجتماعی. ترجمه حسن چاوشیان. تهران: نشر مرکز.
۲۶. وینچ، پیتر. ۱۳۷۲. ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه. ترجمه سازمان سمت، تهران: سمت.
27. Davidson, D. 2001. Actions, Reasons and Causes. in Essays on Actions and Events. New York: Oxford University Press.
28. Giddens, A. 1987. Social Theory and Modern Sociology. Cambridge: Polity Press.
29. Mill, J. S. A System of Logic, Australia: University of Adelaide.
30. Popper, K. The Poverty of Historicism.
31. Taylor, C. 1982. Philosophy and The Human Science. Philosophical Papers 2, London: Cambridge University Press.
32. Von W., and Henrik, G. 1971. Explanation and Understanding. London: Cornell University Press.